

علم و دین در دوران ویکتوریایی انگلستان

دوران ویکتوریایی (۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱) در انگلستان، دورانی مذهبی بود. در این دوران باور رایج این بود که دین الزام های اخلاقی به وجود می آورد و شک کردن به آن برای جامعه نامطلوب است.



دوران ویکتوریایی (۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱) در انگلستان، دورانی مذهبی بود. در این دوران باور رایج این بود که دین الزام های اخلاقی به وجود می آورد و شک کردن به آن برای جامعه نامطلوب است.

به گزارش خبرنگار مهر، متن پیش رو با عنوان «علم و دین در دوران ویکتوریایی انگلستان» سخنرانی ریچارد ایوانز، استاد تاریخ دانشگاه کمبریج است که توسط زهیر باقری نوع پرست ترجمه شده است؛

دوران ویکتوریایی (۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱) در انگلستان، دورانی مذهبی بود. شک گرایی و عقل گرایی روشنگری به احیای مسیحیت در انگلستان منجر شد. در این دوران باور رایج این بود که دین الزام های اخلاقی به وجود می آورد و شک کردن به آن برای جامعه نامطلوب است. در اروپای آن زمان انقلاب تهدیدی دائمی بود و کلیسای انگلستان مرجعی نظم دهنده به جامعه در نظر گرفته می شد. شک گرایی و عقلانیت فلاسفه دلیل شکل گیری انقلاب فرانسه برشمرده می شدند و هرگونه زوال دینداری در طبقه کارگر در جامعه صنعتی انگلستان به عنوان تهدیدی برای نظم موجود، مالکیت و دولت به حساب می آمد.

بسیاری از ویکتوریایی ها بر این باور بودند که کتاب مقدس بهترین و تنها راهنمای زندگی اخلاقی است. همچنین موفقیت به عنوان نتیجه فضیلت و شکست به عنوان مجازاتی برای رذیلت ها در نظر گرفته می شد. به رغم اینکه عده ای گلایه می کردند که صنعتی شدن و شهری شدن توده ها را نسبت به دینداری بیگانه می کند، کلیساها مملو از جمعیت بودند. در یک نظرسنجی در سال ۱۸۵۱ نشان داده شد که حدود پنج میلیون نفر یکشنبه قبل از نظرسنجی به کلیسا نرفته اند و این موجب نگرانی دینداران شد. هرچند این نظرسنجی نشان نمی داد که افراد هیچ یکشنبه ای به کلیسا نرفته اند یا دیگر به خداوند باور ندارند. با این حال ویکتوریایی ها از خطرات دگماتیسم مذهبی و زیاده روی در تاکید بر دین آگاه بودند.

با انتشار کتاب «زندگی مسیح» نوشته اشتراوس در سال ۱۸۳۵ که با ترجمه جورج الیوت در سال ۱۸۴۶ به زبان انگلیسی به چاپ رسید، حقیقت سخنان کتاب مقدس توسط اندیشمندان آلمانی زیر سوال رفته بود. این کتاب با نقدهای شدید کلیسای انگلستان مواجه شد. اشتراوس روایت های معجزات در کتاب مقدس را افسانه ای نامیده بود و نشان داد که شواهد بسیار محدود تاریخی مبنی بر وجود مسیح وجود داشته است. به همین شکل انتشار کتاب سه جلدی «اصول زمین شناسی» بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۳۳ نشان داد که برخلاف آنچه که کتاب مقدس ادعا می کند، جهان ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به وجود نیامده است، بلکه بسیار قدیمی تر است.

اندیشمندان ویکتوریایی بر این باور بودند که حتی اگر کتاب مقدس عین حقیقت نباشد با این حال دین تنها راه ممکن برای تبیین طبیعت است. نظم و رحمت خداوند در همه جای طبیعت قابل مشاهده است و علم تنها می تواند پیچیدگی عقلانی خلقت را نمایان کند. آدام سجویک یکی از دانشمندان کمبریج در سال ۱۸۴۵ میگوید که هنگامی که حقیقت در شکل انتزاعی خود علوم مادی و اخلاقی طبیعت را به هم پیوند می زند مطلوب ترین شکل خود را دارد.

مشکل تاکید بر نظم و اخلاق در این دوران این بود که می بایست پدیده هایی مانند انقلاب فرانسه را نیز تبیین کند. از آنجایی که نظم اخلاقی خداوند در جهان پذیرفته شده بود اعمال خلاف اخلاق نیز تعریف داشتند. بنابراین رنج به دلیل خروج از راه راست به عنوان عذاب الهی تفسیر می شد. دین اونجلیکال در این دوره افراد را ترغیب می کرد تا با کارهای خوبی که انجام می دهند ثابت کنند فضیلت مند هستند، با کمک به فقرا و اصلاح جهان. به همین شکل رنج های زندگی به عنوان آزمون الهی ایمان باورمندان در نظر گرفته می شد که الزاما به این معنا نبود که هر کسی رنج می برد بد است بلکه صرفا به معنای امتحان الهی بود. ولی احیای باور دینی در اوائل سده نوزدهم به این معنا نبود که مسیحیت با چالشی مواجه نشد. مهم ترین چالش هایی که در سده نوزدهم متوجه مسیحیت بود، نه توسط فیلسوف ها و اندیشمندان، بلکه قرائت های رقیب مسیحیت کلیسای انگلستان بود.

بیش از هر فرقه دیگری کاتولوسیسم تهدید و چالشی برای کلیسای انگلستان بود. از سده هفدهم انگلیسی ها همانند برخی دیگر از ملل اروپایی کاتولوسیسم را به عنوان خیانت به میهن خود در نظر می گرفتند. تنها هنگامی که خطر اشغال توسط کلیسای کاتولیک، فرانسه یا اسپانیا فروکش کرد این احساسات نیز فروکش کردند. کاتولیک ها از برخی از شغل های دولتی محروم

بودند ولی در سال ۱۸۲۸ این محدودیت ها برداشته شدند - با هدف کاهش تنش ها در ایرلند. اصلاحات متعاقبی که در سال ۱۸۳۶ صورت گرفتند توسط اعضای کلیسا به عنوان تهدید در نظر گرفته می شدند. چند کشیش آنگلیکن در مقابل دانشگاه آکسفورد به اعتراض پرداختند و اقدامات دولت آن زمان را خیانت توصیف کردند. علت اصلی این مخالفت ها دخالت در امور کلیسا و اعطای حق به افرادی بود که به کلیسای انگلستان متعلق نبودند. از جمله واکنش ها می توان به معماری گوتیک اشاره کرد که کارکردش احیای دین در جامعه ای بود که به شدت سکولار شده است.

در احیای مسیحیت فرقه های زیادی به وجود آمدند. متدویستم که در سال ۱۷۳۹ توسط جان وزلی بنا نهاده شد توانست پیروان زیادی پیدا کند. فرق جدید دیگری که شکل گرفتند نیز پیروان زیادی پیدا کردند. خصیصه مشترک تمامی این فرق نوظهور این بود که دینی بسیار ساده تر از کلیسای انگلستان و کلیسای واتیکان ارائه می کردند، به کتاب مقدس وابسته تر بودند و از فضای باز برای ایراد سخنرانی های خود استفاده می کردند و در عموم مردم اشتیاق دینی ایجاد می کردند.

اونجلیک ها بر حضور خداوند در تمامی شئون زندگی تاکید می کردند، می گساری را مذموم می شماردند، با بی بند و باری جنسی مخالف بودند و به دنبال خلوص بودند. این نوع دینداری برای طبقه کارگر جذابیت هایی داشت. سخت کوشی و نظم را ترغیب می کرد. همان چیزی که سرمایه داری جدید از نیروهای کارگر توقع داشت. علاوه بر این، این گونه های جدید دینداری به پذیرش واقعیت های تلخ نیز توصیه می کردند، چرا که فرمان خدا چنین بوده و باید چنین باشد. از طرف دیگر گونه های جدید دینداری راه را برای اصلاحات دموکراتیک هموار کردند، کتاب خوانی را تشویق می کردند و به شکل گیری عزت نفس بین کارگران منجر می شد. کارگری که سخت کوش بود و از می خوارگی پرهیز می کرد می توانست هم در برابر اشراف و هم در برابر سرمایه داران احساس برتری کند.

شور و هیجان مذهبی که در دهه سی سده نوزدهم وجود داشت از اواسط این سده رو به افول گذاشت. اندیشمندانی که در این دوره از دین رویگردان شدند بیش از هر چیز از عدم مدارا ناراضی بودند. در اواسط سده نوزدهم اعلام عمومی لادری بودن یا مسیحی نبودن با خطرات کمتری مواجه بود، هرچند تعداد کمی از اندیشمندان چنین کاری کردند. تهدیدهای عمیق تر برای مسیحیت ولی توسط علم ارائه شدند. همانطور که اشاره شد ویکتوریایی ها در مواجهه با آثاری همچون «زندگی مسیح» نوشته اشتراوس به الهیات طبیعی روی آوردند که به خداوند به عنوان طراح بزرگ طبیعت نگریسته می شد، و انسان ها به عنوان تنها موجوداتی که روح دارند در مرکز این جهان قرار داشتند. آنها فعالیت های علمی خود را در این تصویر از جهان انجام می دادند و بر این باور بودند که خداوند همه چیز را یک جا خلق کرده است؛ به شکلی کامل و تغییرناپذیر.

به عنوان مثال آنها بر این باور بودند که گونه های جانوران تغییر نمی کنند و قوانین ثابت طبیعت از اصول اولیه الهیات هستند. ولی رفته رفته ثابت ماندن بر این دیدگاه دشوارتر می شد. رابرت چمبرز کتابی به نام «نشانه های تاریخ طبیعی خلقت» را در سال ۱۸۴۴ نگاشت. در این کتاب عنوان شده است که خلقت با منظومه شمسی آغاز شده و با بشریت به پایان رسیده و فرض او بر این بود که انسان ها از نظر جانورشناسی صرفا حیوان هستند، بدون در نظر گرفتن آنچه که الهیات مدنظر دارد، همچنین او خاطر نشان کرد که برخی از حیوان ها مانند ماموت ها منقرض شده اند. این دیدگاهها با تصور رایج که همه موجودات قبلا همگی در یک مرحله توسط خداوند خلق شده اند و تغییری نمی کنند در تضاد بود.

واکنش های زیادی به این کتاب نشان داده شد. سیجویک در واکنش به این کتاب عنوان کرد که اگر آنچه این کتاب عنوان می کند صحیح باشد مسیحیت دروغ است، اخلاق بی معناست. ولی در اوائل دهه ۵۰ سده نوزدهم غائله واکنش ها به این کتاب خوابید. در این دوران خطر انقلاب دیگر جدی نبود و بنابراین نیاز به دین به عنوان تضمینی برای نظم نیز برای بسیاری محسوس نبود. چارلز داروین در دهه ۳۰ سده نوزدهم در مورد نظریه خود که بر اساس شواهدی که به دست آورده بود سکوت کرد. از جمله دلایل سکوت او در این دوران در مورد نظریه خود این بود که نظریه اش به عنوان چالشی برای دین در نظر گرفته شود و در نتیجه منجر به ناآرامی شود. در این دوره داروین بر این باور بود که با مطالعه خلقت و دیگر جاندارانی که در آن وجود دارند می توانیم به این نتیجه برسیم که هیچ چیز بیهوده خلق نشده است و انسان نزد خالق جهان جایگاه خاصی برخوردار است.

به عبارت دیگر داروین بر این باور بود که نظریه اش به تقویت الهیات طبیعی می انجامد نه اینکه آن را به چالش بکشد. داروین در نهایت در سال ۱۸۵۹ کتاب «خاستگاه گونه ها» را به چاپ رساند. کتاب او با تهورآمیزترین جمله ممکن شروع می شد. او می گوید گونه ها در شکل نهایی شان توسط خداوند خلق نشده اند بلکه در طول زمان تغییر کردند و تکامل یافتند. در مواردی مانند سگ ها و برخی کبوترها می توان این تغییرات را به صورت ارادی انجام داد ولی در اغلب موارد فرگشت به صورت طبیعی رخ می دهد. برای داروین این دلیلی برای خوش بینی بود چرا که فرگشت ما را به سمت کمال پیش می برد. کتاب داروین اثری علمی و تخصصی بود، نه یک کتاب عمومی بنابراین تاثیر آن در هنگام چاپ محدود بود. یکی از انتقادات به نظریه داروین این بود که اگر دین و اخلاق را از طبیعت خارج کنیم انسان ها صرفا به محصول فرآیندهای مکانیکی تقلیل پیدا می کنند و هیچ

دنیای معنوی در پس این دنیا نمی توان متصور شد.

تامس هاکسلی که به بولداگ داروین معروف شد، ایده های داروین را به شهرت رساند. در سال ۱۸۶۰ هاکسلی در مورد نظریه فرگشت با اسقف آکسفورد مناظره کرد. در حالی که اسقف استدلال می کرد که کبوترها همیشه به همین شکل بوده اند و هیچ تغییری نکرده اند از هاکسلی می پرسد اجدادش از طرف مادر بزرگ یا پدر بزرگش به میمون ها می رسند. هاکسلی در پاسخ گفت داروین از اینکه اجدادش میمون بوده باشند ناراحت نمی شود از این ناراحت می شود که انسان از توانایی های بسیارش برای پنهان کردن حقیقت استفاده کند.

این مناظره در به شهرت رسیدن نظریه داروین نقش پررنگی بازی کرد. پرسش هایی مطرح شدند، روح انسان در چه مرحله ای از فرگشت به وجود آمده، آیا انسان روح دارد و روح نیز محصول فرگشت است یا انسان اساساً روح ندارد؟ مشخص نیست که خود داروین چنین تمایلی داشت ولی این مناظره باعث شد فرگشت در برابر خلقت گرایی قرار بگیرد، و واقعیت ها در برابر ایمان قرار بگیرد. واقعیت و باور پوزیتیویستی مبتنی بر برتری واقعیت ها در دوره ویکتوریایی محوریت داشت.

پوزیتیویسم مکتب فلسفی ای که توسط آگوست کنت در ۱۸۴۰ مطرح شد در سال ۱۸۶۵ به زبان انگلیسی ترجمه شد. آگوست کنت بر این باور بود که مشاهده علمی تنها توجیه مشروع برای عمل بود. باورهای پیشینی را باید کنار گذاشت و تنها آنچه قابل مشاهده و اثبات است صحیح است. از جمله دلالت های ایده آگوست کنت این بود که در آینده میتوانیم همه واقعیت ها را بدانیم و اگر روش علمی در تمام شاخه های معرفتی به کار برده شود همه چیز را میتوانیم بدانیم.

به عنوان مثال لرد اکتون بر این باور بود که تاریخ باید نتایج قطعی ارائه دهد. در برخی رشته ها برخی بر این باور بودند که تمام واقعیت کشف شده است. به عنوان ماکس پلانک در جوانی از استاد خود پرسید که آیا باید تحقیق دکترای خود را شروع کند یا خیر، استادش به او می گوید که ایده خوبی نیست چون هر آنچه که می توان در فیزیک بدان رسید در حال حاضر کشف شده است. علاوه بر این خوش بینی موجود در این دوران نشان می داد که در دوران ویکتوریایی علم تخصصی شده بود. علم دیگر یک پدیده عمومی نبود و رفته رفته به دانشگاهها محدود می شد. ابزار آزمایشگاهی استاندارد سازی شدند و در این قضیه از تولید انبوه جهان جدید صنعتی بهره بردند. میکروسکوپ ها و تلسکوپ ها پیشرفته تر شدند. در پایان سده نوزدهم تحقیق و آموزش علمی با آنچه که امروز به عنوان تحقیق و آموزش علمی می فهمیم تفاوت چندانی نداشت. با تخصصی تر شدن علم، فهم آن برای افراد عامی غیرممکن شد. همچنین در این دوران ژانر علمی تخیلی در ادبیات نیز رواج پیدا کرد.